

تلقى انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی^۱

عبدالرزاق حسامی فر*

چکیده

اتریش در دو قرن اخیر فیلسوفان مهمی داشته که عظمت اندیشه آن‌ها برخی را بر آن داشته است تا از وجود یک سنت اتریشی در فلسفه سخن بگویند. چون این فیلسوفان در تاریخ فلسفه تحلیلی نقش مهمی ایفا کرده‌اند، بعضی به یک تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی قائل شده‌اند و البته با مخالفت‌هایی نیز مواجه شده‌اند. آن‌ها از این دفاع می‌کنند که در کنار فیلسوفان انگلیسی، فیلسوفان اتریشی نیز سهمی در فلسفه تحلیلی دارند و مخالفان به‌جای فیلسوفان اتریشی از سهم فیلسوفان آلمانی در این گرایش فلسفی دفاع می‌کنند. البته در کنار این دو تلقی انگلیسی - اتریشی و انگلیسی - آلمانی، یک تلقی انگلیسی - امریکایی نیز مطرح است که چون در آن سهم فیلسوفان اتریشی و آلمانی در فلسفه تحلیلی نادیده گرفته می‌شود، چندان بدان توجه نمی‌شود. در این مقاله، نخست ویژگی‌های فلسفه اتریشی بیان می‌شود، سپس تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی و برخی از نقدهای وارد شده بر آن بررسی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: فلسفه اتریشی، فلسفه تحلیلی، تلقی انگلیسی - اتریشی، تلقی انگلیسی - آلمانی، برنتانو، بولزانو، ماینونگ.

۱. مقدمه

یکی از بحث‌هایی که در زمینه تاریخ فلسفه تحلیلی مطرح می‌شود، تلقی جغرافیایی - زبانی از این فلسفه است و اختلاف نظر در این زمینه سبب شده است افراد متناسب با سهمی که

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) Ahesamifar@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۳/۱۹

برای کشور یا زبان خاصی در این سنت فلسفی قائل اند عناوین گوناگونی بر آن اطلاق کنند، چنان که این فلسفه را با عناوینی از این دست خوانده اند: فلسفه انگلیسی - امریکایی، فلسفه انگلوساکسون، فلسفه انگلیسی - اتریشی، و فلسفه انگلیسی - آلمانی.

در میان تلقی‌های یادشده، ظاهراً بر سر سهم انگلستان نزاعی نیست و اگر هم بحثی هست، درباره این است که پاره‌ای با تلقی انگلیسی مدار سهم سایر کشورها را نادیده گرفته‌اند. از نظر ایشان، فلسفه تحلیلی بیش از آن که مناسب جهان فلسفی آلمانی زبان باشد درخور جهان فلسفی انگلیسی زبان است؛ چراکه اندیشه تجربه‌گرا و علم‌گرا، که روح فلسفه تحلیلی را برمی‌سازد، در این جهان حکم فرما بوده است. به باور مخالفان این نظر، اندیشه تجربه‌گرا و علم‌گرا در جهان آلمانی زبان سنتی دیرپا دارد؛ چنان که فلسفه آلمانی زبان را می‌توان به دو شاخه متمایز تقسیم کرد. یکی سنت آلمانی متأثر از کانت که از طریق ایدئالیست‌های آلمان به هایدگر می‌رسد و دیگر سنت اتریشی که با بولزانو (Bernard Bolzano, 1781-1848) آغاز می‌شود و با مکتب برنتانو (Franz Brentano, 1838-1917) تداوم می‌یابد و مکتب لهستانی مابعدالطبیعه و منطق را دربر می‌گیرد؛ مکتبی که به دست تواردوسکی (Kazimierz Twardowski, 1866-1938) و کوتاربینسکی (Tadeusz Kotrabiński, 1886-1981) تأسیس شده بود (Glock, 2008, 73-74). به هر حال آنچه بیش تر محل نزاع است سهم سه کشور اتریش، آلمان، و امریکا در شکل‌گیری و تداوم فلسفه تحلیلی است.^۲

مایکل دامت ضمن نفی عنوان انگلیسی - امریکایی برای فلسفه تحلیلی، عنوان انگلیسی - اتریشی را به کار می‌برد تا اهمیت فیلسوفانی چون بولزانو، برنتانو، و ماینونگ را نشان دهد (Martinich and Sosa, 2001: 2). در سرچشمه‌های فلسفه تحلیلی می‌نویسد اگر در این کتاب به نقش مور و راسل در پیدایش فلسفه تحلیلی نپرداخته است و از فیلسوفان حلقه وین و پراگماتیست‌ها یاد نکرده است، از آن روست که در صدد نگارش کتابی جامع درباره فلسفه تحلیلی نبوده است و کتاب او نه یک پژوهش تاریخی اصیل و نه پژوهشی در باب اندیشمندان بلکه تأملاتی فلسفی در تاریخ اندیشه‌ها و سرچشمه‌های سنت تحلیلی است. در ادامه می‌نویسد در چند سال گذشته به این نتیجه رسیده است که سرچشمه‌های فلسفه تحلیلی به سال‌ها پیش از پیدایش این مکتب برمی‌گردد و اگرچه سنت پدیدارشناسی نقطه مقابل فلسفه تحلیلی یا انگلیسی - امریکایی تلقی می‌شود، این دو سرچشمه‌های مشترکی دارند. آوردن تعبیر انگلیسی - امریکایی در مسئله پیدایش فلسفه

تحلیلی به تحقیقاتی که در این زمینه می‌شود، زیان رسانده است و منابع اصلی فلسفه تحلیلی، آثار فیلسوفانی بود که آثار خود را به آلمانی نوشته بودند (Dummet, 1993: viii-3). بر این اساس، دامت نتیجه می‌گیرد که اگر به زمینه تاریخی پیدایش فلسفه تحلیلی توجه کنیم، درمی‌یابیم که بهتر است این فلسفه را انگلیسی - اتریشی بنامیم.

بر اساس تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی، این فلسفه از یک سو شامل انگلستان می‌شود و از سوی دیگر کشورهای امپراتوری هابسبورگ^۳ به‌ویژه اتریش، چکسلواکی، و بخش‌هایی از لهستان را دربر می‌گیرد.^۴ تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی، روایتی افراطی از دیدگاهی است که به وجود یک سنت اتریشی در فلسفه قائل است و نظریه نویرات - هالر (Neurath-Haller thesis) خوانده می‌شود. نویرات قائل به وجود سنت اتریشی منفردی به نام فلسفه اتریشی است که با بقیه فلسفه آلمانی زبان تفاوت دارد و سابقه آن به بولزانو برمی‌گردد. از نظر او، ویژگی‌های این فلسفه عبارت‌اند از نفی همه گونه‌های ایدئالیسم، تأکید بر تحلیل زبانی و روان‌شناختی، توجه به علم تجربی، اعتمادداشتن به تأمل نظری، و توجه به روشنی سخن. هالر نظریه نویرات را دنبال کرد و به ترکیب اولیه حلقه وین توجه کرد؛ یعنی گروهی از فیلسوفان و دانشمندان پیش از جنگ جهانی اول، از جمله نویرات، و هانس هان که تحت تأثیر فراوان ارنست ماخ، فیزیک‌دان اتریشی، بودند. هالر بر این نظر است که در فلسفه اتریشی می‌توان دو بخش را از هم متمایز کرد. یکی بخش پیش‌تر واقع‌گرا که با بولزانو آغاز می‌شود و از طریق مکتب برنتانو و به‌ویژه ماینونگ به هوسرل و فلسفه لهستان می‌رسد، دیگری بخش پیش‌تر تجربه‌گرا که از ماخ و بولزانو آغاز می‌شود و به حلقه وین می‌رسد. البته این دوگانگی که هالر از آن سخن می‌گوید، چندان شگفت‌آور نیست. از لاک تا کواپن، تجربه‌گرایی و واقع‌گرایی همواره دوستان پرتنش بوده‌اند؛ زیرا خطاست اگر تصور کنیم آن‌چه بی‌واسطه به تجربه درمی‌آید، گونه‌ای واسطه ذهنی است که میان ناظر و واقعیت مادی قرار دارد. چون نخست، احساس‌گرایی ماخ و پدیدارگرایی پوزیتیویست‌های منطقی اولیه هیچ‌کدام واقع‌گرا نبودند. دوم، آن تقابل نمی‌تواند بزرگ‌تر از تقابلی باشد که میان اندیشه‌های آشکارای مابعدالطبیعی بولزانو و ماینونگ از یک سو و تعصب ضد مابعدالطبیعی کارناپ و نویرات از سوی دیگر برقرار بوده است، یا تقابلی که میان فهرست بلندی از حقایق تألیفی پیشینی در برنتانو و انکار کامل تألیفی پیشینی در ویتگنشتاین و پوزیتیویست‌های منطقی برقرار بود. سوم، میان ضد روان‌شناسی‌گرایی بولزانو، ویتگنشتاین، و بیش‌تر پوزیتیویست‌های منطقی از سویی و

روان‌شناسی‌گرایی برتانو در توسل به شهودهای ذهنی از سوی دیگر شکاف عمیقی هست؛ توسلی که در پدیدارشناسی هوسرل تدوام می‌یابد.

در نقد نظریه نویرات - هالر، گفته‌اند که هیچ‌یک از این جریان‌های فلسفی در اتریش استمرار نمی‌یابد و از این لحاظ فیلسوفان آلمانی را باید مستثنا کرد. اگرچه کانت و ایدئالیست‌های آلمان به علل سیاسی گوناگونی نتوانسته‌اند تأثیری را که در آلمان داشته‌اند در اتریش بگذارند، هم لایبنیتس و هم هربارت در فلسفه اتریشی از بولزانو به بعد مؤثر بودند. برتانو هم شاگرد ترندلنبورگ، فیلسوف آلمانی، بود و هم حدوسط دو تفکر ارسطویی و کانتی بود. برتانو، برخلاف شاگردش هوسرل، به‌ندرت از هم‌وطن خود بولزانو نام می‌برد. بنابراین، بولزانو را نمی‌توان واقع‌گرا یا بنیادگذار فلسفه تحلیلی به‌شمار آورد. البته پیوند ضعیفی میان او و پیشرفت‌های بعدی در وین، به‌ویژه اندیشه الوئیس هافلر (Alois Höfler)، برقرار است، ولی نمی‌توان او را ضد کانتی تمام‌عیاری به‌شمار آورد؛ زیرا به معاصرانش در قبال بی‌احترامی به کانت هشدار می‌دهد. هشدار می‌دهد که می‌توان آن را در برخی از طرف‌داران نظریه نویرات - هالر مشاهده کرد (Glock, 2008: 73-76).

از میان کسانی که بر نقش فلسفه اتریشی در پیدایش فلسفه تحلیلی تأکید کرده‌اند می‌توان باری اسمیت را نام برد،^۵ او در فلسفه اتریشی تحولات مهم این فلسفه از دهه ۱۸۷۰-۱۹۳۸ بررسی کرده است و می‌نویسد مورخان فلسفه رفته‌رفته به این نتیجه رسیده‌اند که فلسفه پساکانتی در جهان آلمانی‌زبان را به‌درستی به دو سنت متمایز تقسیم کنند که می‌توانیم آن‌ها را سنن آلمانی و اتریشی بنامیم. سنت آلمانی در کانت، فیخته، هگل، و شلینگ^۶ ظاهر می‌شود و در هایدگر، آدورنو، و بلاک پایان می‌یابد. سنت اتریشی با بولزانو، ماخ، و ماینونگ آغاز می‌شود و با ویتگنشتاین، نویرات، و پوپر پایان می‌یابد.

از نظر اسمیت، سنت اتریشی بیش از سنت آلمانی در تفکر فلسفی معاصر در جهان انگلوساکسون تأثیر گذاشته است. تأثیر فیلسوفان آلمانی را در فلسفه تحلیلی می‌پذیرد، اما می‌گوید این فیلسوفان خارج از فرهنگ فلسفی آلمانی قرار دارند و برخی از آن‌ها وین را خانه فلسفی خود می‌دانند. سپس، ویژگی‌های فلسفه اتریشی را به صورت زیر نام می‌برد:

۱. تلاش برای فلسفه‌ورزی در مسیری متأثر از علم تجربی، از جمله روان‌شناسی یا نزدیک به آن. این تلاش همچنین با تمایل به وحدت علوم همراه است که در پوزیتیویسم منطقی به صورت تحویل‌گرایی فیزیکالیستی یا پدیدارگرا و در برتانو و شاگردانش بیش‌تر در وحدت روش میان فلسفه و دیگر دانش‌ها ظاهر می‌شود.

۲. طرف‌داری و در برخی موارد برآمدن از فلسفه تجربی انگلیسی، علاقه به بسط فلسفه‌ای «از پایین» بر اساس بررسی تفصیلی نمونه‌های جزئی.
 ۳. علاقه به زبان فلسفه، که گاهی به یک تلقی از نقد زبان، چونان ابزار یا روش، منتهی می‌شود و گاهی به تلاش‌هایی برای ساخت زبان منطقی مطلوبی منجر می‌شود. در بسیاری موارد، این علاقه خود را در کاربرد آگاهانه یک زبان واضح و دقیق، برای مقاصد بیان فلسفی و در حساسیت به ویژگی‌های خاص کاربردهای درست و نادرست زبان نشان می‌دهد. کاربردهایی که ویژگی اصلی انواع خاصی از فلسفه است.
 ۴. نفی انقلاب کانتی و انواع گوناگون نسبت‌گرایی و تاریخ‌گرایی که به تبع آن پدید آمدند. در عوض صور متفاوت واقع‌گرایی و عینیت‌گرایی را در منطق، نظریه ارزش، و جاهای دیگر می‌یابیم که در تلقی بولزانو از گزاره و نظریه جهان سوم پوپر ظاهر می‌شود.^۷
 ۵. داشتن پیوندی خاص با مفهوم پیشینی، البته نه به تعبیر کانتی آن، بلکه برحسب پذیرش نظریاتی چون پدیدارشناسی و نظریه گشتالت که به تعبیر ویتگنشتاین حد وسط میان منطق و فیزیک‌اند. این پیشینی‌گرایی با تحسین علم تجربی در اندیشه آن‌ها سازگار است.
 ۶. علاقه به ساختار وجودشناختی و به‌ویژه این مسئله که چطور اجزای یک شیء با هم سازگار می‌شوند تا یک کل را بسازند. این امر در برخی موارد مستلزم تشخیص تفاوت‌های سطح وجودشناختی در میان هستومندهایی است که علوم گوناگون آن‌ها را بر ما آشکار می‌کنند و به دنبال آن، آمادگی برای پذیرش طبقه‌بندی خاصی از واقعیت.
 ۷. علاقه مفراط به رابطه پدیده‌های کلان، برای مثال در علوم اجتماعی و اخلاق با تجربه‌های ذهنی یا دیگر پدیده‌های خردی که زیربنا یا همراه آن‌ها هستند. البته مطمئناً از این دست تحویل‌گرایی را در ماخ و برخی از پوزیتیویست‌های منطقی می‌توان دید، ولی تقریباً همه دیگر فیلسوفان اتریشی با آن مخالف‌اند.
- اسمیت در ادامه، برای توجیه باور خود به وجود سنتی مستقلی به نام فلسفه اتریشی، برخی ویژگی‌های فلسفه آلمانی چونان حریف فلسفه اتریشی می‌داند و می‌کوشد با تأیید هویت مستقل فلسفه آلمانی، هویت مستقل فلسفه اتریشی را اثبات کند و علاوه‌بر آن، از تأثیر فیلسوفان اتریشی بر فیلسوفان آلمانی سخن بگوید؛ چنان‌که می‌نویسد:
- فیلسوفان آلمانی بومی‌ای که تأثیر جدی بر فلسفه واقعی یا فلسفه علم داشته‌اند، برعکس، بسیار اندک‌اند و درباره همین‌ها (به‌ویژه هانس رایشنباخ، کارل همپل، و کورت گرلینگ)

اغلب می‌توان گفت که شکوفایی واقعی اندیشه و تأثیرشان از طریق همکاری رسمی و غیررسمی آن‌ها با اساتید یا معاصرانشان در اتریش بوده است (Smith, 1994: 4).

در پانویشت، اضافه می‌کند که حتی فرگه را نمی‌توان استثنایی برای آن مدعا دانست؛ زیرا ویتگنشتاین در ترویج اندیشه‌های او بسیار مؤثر بوده است (ibid: 2-5). یوهان گلاک با نظر اسمیت مخالف است و در نقد آن می‌گوید که اگر این استدلال درست باشد، باید بتوان گفت که به علت نقش اساسی فلسفه اسلامی در انتقال فلسفه افلاطون و ارسطو به نسل‌های بعد، شکوفایی این فلسفه‌ها بر فلسفه اسلامی استوار است (Glock, 2008: 77). ایراد گلاک وارد است، اما این مثال ممکن است این تصور را به ذهن متبادر کند که فیلسوفان اسلامی صرفاً انتقال‌دهنده فلسفه یونانی به نسل‌های بعد بوده‌اند. چنان‌که برخی به اشتباه چنین پنداشته‌اند. این انتقال از حیث استفاده اروپائیان از ترجمه‌های عربی متون فلسفه یونان درست است، اما آنچه فلسفه اسلامی را می‌سازد صرف این ترجمه‌ها نیست، بلکه در واقع فلسفه یونان چونان ماده اولیه‌ای شد که در تفکر فیلسوفان اسلامی صورتی نو یافت و به صورت نظام‌هایی فلسفی هم‌چون مشاء، اشراق، و متعالیه درآمد. مکاتبی که از لحاظ ماهیت و محتوا با آنچه افلاطون و ارسطو آورده بودند تفاوت دارند.

یکی دیگر از مدافعان فلسفه اتریشی مارک تکستر است. در مقدمه سهم/اتریشی فلسفه تحلیلی درباره تأثیر فلسفه اتریش بر فلسفه تحلیلی می‌نویسد که هیچ‌کدام از مؤسسان فلسفه تحلیلی یعنی فرگه، مور، راسل، و ویتگنشتاین کار خود را در خلاء عقلی آغاز نکردند و یکی از عناصر تأثیرگذار در اندیشه ایشان فیلسوفان اتریشی بوده است. برای مثال، راسل به بحث درباره این فرض ماینونگ پرداخته است که اشیائی هستند که اگرچه نحوه‌ای تعیین دارند، اما وجود ندارند. مور در نقد و بررسی کتاب برنتانو با عنوان منشأ علم ما به صدق و کذب از اندیشه اخلاقی او تجلیل کرده است.^۱ فرگه کتاب اول هوسرل، درباره مفهوم عدد، را نقد و بررسی کرد و نقد او موجب تبادل نظر مفیدی میان فیلسوفان شد. مایکل دامت فرگه و هوسرل را در جهت‌گیری فلسفی آن‌قدر به هم نزدیک می‌داند که با نگارش کتابی می‌کوشد تا نشان دهد چگونه پدیدارشناسی و فلسفه تحلیلی را می‌توان در نهایت در چنین جهات متفاوتی گسترش داد (Textor, 2006: 1). تکستر برای توجیه سنت اتریشی فلسفه و اختصاص نداشتن آن به فیلسوفان اهل اتریش می‌نویسد:

ویتگنشتاین فیلسوفی از اتریش است، اما فیلسوف اتریشی نیست. درمقابل، برنتانو از آلمان

است، اما فیلسوفی اتریشی است. اگر این سخن را گیج‌کننده می‌یابید، پس فلسفه اتریشی را یک سنت فلسفی بدانید (ibid: 15-16).

آیا این برای اثبات وجود یک سنت فلسفی مستقل به نام فلسفه اتریشی دلیلی موجه است؟ پیداست که فیلسوفان اتریشی اندیشه‌های مشترکی دارند، اما این به تنهایی یک سنت یا مکتب فلسفی را نمی‌سازد؛ چنان‌که وجود فیلسوفان متعدد در کشورهایی چون آلمان و فرانسه موجب نمی‌شود که بتوان از سنت فلسفی مستقلی به نام آلمانی یا فرانسوی سخن گفت و اگر مثلاً از ایدئالیسم آلمانی سخن گفته می‌شود، به این علت است که پس از کانت گرایش فلسفی در آلمان شکل گرفت که هویتی مستقل داشت، نه این‌که صرفاً به علت آلمانی‌بودن این فیلسوفان بتوان از وجود آن سنت سخن گفت.

مسیر دیگری که در آن از تأثیر فلسفه اتریشی بر فلسفه تحلیلی سخن گفته می‌شود شاخه لهستانی فلسفه تحلیلی است. توادروسکی در رساله فوق دکترایش با عنوان «یک پژوهش روان‌شناختی در باب مضمون و متعلق ارائه کردن» تحت تأثیر برنتانو بوده است و راهنمای این رساله شاگرد بولزانو، زیمرمن (Zimmermann)، بوده است. توادروسکی نظریه بولزانو را درباره بازنمایی‌های عینی (objective representations) از دیدگاه نظریه حیث التفاتی برنتانو به بحث می‌کشد. او بعدها کرسی فلسفه را در لوو (Iwow) و لمبرگ (lemberg) به دست آورد و مکتب لوو-ورشو (Iwow-warsaw) را بنیاد نهاد. مکتبی که تأثیرگذارترین نماینده آن آلفرد تارسکی است. وی شاگردانش در لمبرگ را برانگیخت تا در باب ماهیت گزاره و حکم پژوهش کنند. پژوهش‌هایی که نه تنها موجب اکتشافات فنی در قلمرو منطق گزاره‌ای شد، بلکه در نهایت به کار تارسکی در زمینه تلقی معناشناختی از صدق انجامید (Smith, 1989: 154).

برنتانو از طریق شاگردانش بیش‌ترین تأثیر را در فلسفه قرن بیستم گذاشته است. کسانی چون ادموند هوسرل، ماینونگ، توادروسکی، فون ارنفلس (Von Ehrenfels)، کارل استمف (Carl Stumpf)، و آنتون مارتی را تعلیم کرد. هوسرل بنیادگذار پدیدارشناسی است. استمف، ماینونگ، و فون ارنفلس زمینه تولد روان‌شناسی گشتالت را فراهم کردند. ماینونگ این نظر برنتانو را برگرفت که عمل ذهنی ارادی مقتضی وجود غایتی است و بر اساس آن گفت که چون می‌توانیم درباره امور معدوم بیندیشیم، آن‌ها نحوه‌ای تقرر دارند. انتقادات راسل، بر نظر ماینونگ، وی را به طرح نظریه توصیفات رهنمون کرد. نظریه‌ای که از نظریات معروف راسل است.

توصیف هوسرل از درس گفتارهای برنتانو تأثیر عمیق برنتانو در شاگردانش را نشان می‌دهد:

خیلی زود مجذوب و پس از آن مسحور وضوح منحصر به فرد تبیین‌های او و به اصطلاح توان او در شرح مسائل و تئوری‌ها شدم. از طریق درس گفتارهای او بود که من ابتدا به اطمینانی دست یافتم که به من جرئت داد فلسفه را پیشه اصلی خود در زندگی سازم؛ یعنی اطمینان به این که فلسفه زمینه تلاشی جدی است و می‌توان و باید با روش علمی بسیار دقیقی به آن پرداخت. عینیت محضی که برنتانو با آن، همه مسائل را با بررسی آن‌ها چونان معما حل کرد، سنجش دیالکتیکی که او از براهین متفاوت ممکن داشت، تحلیل او از امور مبهم، راهی که وی با استفاده از آن همه مفاهیم فلسفی را به منابع آن‌ها در شهود برمی‌گرداند، همه این‌ها به من اطمینان کافی می‌داد (Husserl, 1976: 48).

از نظر برنتانو، فلسفه غرب به دنبال مرحله پوزیتیو فلسفه علمی سه مرحله سقوط را پشت سر گذاشته است. در آخرین مرحله سقوط، تأمل نظری رها شد و تعصب کور حاکم شد. برنتانو فلسفه حاکم زمان خود، یعنی فلسفه کانت و ایدئالیست‌های آلمان، را سطح پایین بسط فلسفی می‌داند. برای نوش دارو، آثار ارسطو را توصیه می‌کند و از بازگشت به روح فلسفه علمی سخن می‌گوید. نظریه چهارمی که برنتانو در رساله فوق دکترای خود در ۱۸۶۶ از آن دفاع کرد این بود که روش حقیقی فلسفه چیزی جز روش علوم طبیعی نیست. برنتانو به شاگردانش تعلیم داد که کانت و پیروانش نتوانستند به آرمان فلسفه علمی دست یابند. فلسفه با توصیف دقیق داده‌ها پیشرفت می‌کند و هم‌چون علوم طبیعی می‌کوشد داده‌ها را نظام‌مند کند. با این تفاوت که، برخلاف داده‌های علوم طبیعی، داده‌های فلسفه از طریق تجربه به دست نمی‌آیند. روان‌شناسی توصیفی برنتانو داده‌ها را با درون‌نگری به دست می‌آورد.

راسل نیز از اعتبار و ارزش روش ماینونگ یاد می‌کند. در تحلیل روش‌شناسی او می‌نویسد:

مایلم بر روش ستودنی پژوهش‌های ماینونگ تأکید کنم که حفظ آن در یک نمونه کوتاه و مختصر، کاملاً ناممکن است. اگرچه تجربه‌گرایی فلسفه‌ای پذیرفتنی به نظر می‌آید، یک روش تجربی پژوهش هست که باید در مورد هر موضوعی به کار رود. این روش به صورت کامل در آثاری به کار رفته است که اکنون داریم بررسی می‌کنیم [آثار ماینونگ]. ... روش فلسفه بی‌شبهت به روش علوم دیگر نیست و تفاوت آن‌ها ظاهراً فقط در درجه است؛ [در فلسفه] داده‌ها کم‌ترند، اما فهم آن‌ها مشکل‌تر است و نتایج مطلوب احتمالاً دشوارتر از نتایج مطلوب در هر موضوعی جز ریاضیات است. ... آنچه در نهایت بتواند چونان ارزش آرای خاص ماینونگ نشان داده شود، هرچه باشد، ارزش روش او بی‌تردید بسیار زیاد است و بدین جهت، اگر نه به هر جهت دیگری، او شایسته مطالعه دقیق است (Russell, 1904: 205).

تأثیر ارسطو در شاهکار اولیه برنتانو، روان‌شناسی از منظر تجربی، بسیار زیاد بود. برنتانو این پرسش بنیادی را مطرح می‌کند که موضوع اصلی روان‌شناسی چیست. پس از نفی پاسخ‌هایی که رضایت‌بخش نیستند، پاسخ خود را ارائه می‌دهد. از نظر او، روان‌شناسی پدیدارهای ذهنی را بررسی می‌کند و ویژگی متمایز ذهن حیث التفاتی است. چیزی پدیدار ذهنی است که اگر و تنها اگر حیث التفاتی را نشان بدهد. وی حیث التفاتی را با مثال توضیح می‌دهد. در حکم، چیزی پذیرفته یا رد می‌شود، نفرت همواره نفرت از چیزی است. پس، آگاهی اساساً آگاهی از چیزی است. اگر من از x آگاه هستم، نمایی از آن دارم و این نماها جزئی‌های ذهنی‌اند. در توضیح حیث التفاتی می‌نویسد:

هر پدیدار ذهنی با آن چیزی توصیف می‌شود که حکمای مدرسی در قرون وسطی آن را عدم ارادی (یا ذهنی) یک شیء می‌نامیدند و ما می‌توانیم آن را، اگرچه نه کاملاً فارغ از ابهام، ارجاع به یک مضمون، جهت‌گیری به سمت یک شیء (که نباید آن را چونان معنای یک شیء فهمید) یا فعالیت درونی بنامیم (Brentano, 1995, 124-125).

برنتانو می‌گوید که ارسطو از امر ذهنی (mental indwelling) سخن گفته بود. در دربارهٔ نفس می‌گوید که آنچه احساس می‌شود آن‌گونه که احساس می‌شود در امر احساس‌کننده است؛ حس آنچه را دریافت می‌کند بدون ماده دریافت می‌کند و آنچه اندیشیده می‌شود در فاهمه است. ویژگی متمایز ذهن این است که می‌تواند صورت ارسطویی را ادراک کند، بی آن‌که آن را در مثالی مجسم کند؛ وقتی مثلاً ببری را ادراک می‌کنیم، ذهن ما بدون این‌که به ببر تبدیل شود او را ادراک می‌کند.

پس حیث التفاتی، پیش از آن‌که در فلسفه هوسرل مطرح شود، در اندیشه برنتانو و بلکه به تعبیر او به صورت تلویحی در آثار ارسطو مطرح شده بود. این مسئله از طریق کار چیزولم به فلسفه تحلیلی ذهن راه یافت. امروزه، جایگاه برنتانو به علت طرح مسئلهٔ ارجاع اوصاف ذهنی به اوصاف فیزیکی درخور توجه است. با این‌همه، متحیر در حیث التفاتی ذهن انسان، یعنی توان آشکارای رازآلود آن بر بازنمایی اشیا، حوادث و ویژگی‌ها در عالم بود. به نظر او، هیچ امر فیزیکی نمی‌تواند این ویژگی را داشته باشد (Textor, 2006, 1-5).

۲. نقد گلاک بر تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی

هانس یوهان گلاک، که خود مدافع نقش فیلسوفان آلمانی در پیدایش فلسفه تحلیلی است، در تحلیل تلقی انگلیسی - اتریشی می‌گوید که مدعای آن تا این مقدار تأییدشدنی است که

می‌گوید جریان‌های فلسفی متمایزی در امپراتوری هابسبورگ بوده است که در فلسفه تحلیلی تأثیر گذاشته‌اند و از حیث فضای فلسفی، امپراتوری هابسبورگ تفاوت‌های مهمی با آلمان داشته است. نخست، وجود جریان یگانه و منحصر به فردی از فلسفه تحلیلی اولیه علمی که حاکم بر فلسفه اتریش بود. دوم، این جریان اولیه برای فیلسوفان آلمانی ناشناخته بود. سوم، ویژگی بارز این جریان واقع‌گرایی و مخالفت با کانت بود، اما در تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی پیوندهای وثیق فرهنگی، سیاسی، و دانشگاهی میان آلمان و امپراتوری هابسبورگ نادیده گرفته می‌شود. بعد از ۱۸۷۱، میان ایالت‌های آلمان و امپراتوری آلمان از سویی و بخش‌های آلمانی‌زبان امپراتوری هابسبورگ و ایالت‌های تابع آن از سوی دیگر شکاف فرهنگی یا دانشگاهی نبود. حتی تقسیم سیاسی این مناطق امری است که پس از تجزیه آلمان کوچک در ۱۸۶۶ توسط بیسمارک رخ داد و جریان کاملاً آزادی در میان آکادمی‌ها از جمله آن آکادمی‌هایی که با شارحان بسیار به فلسفه اتریش پیوسته بودند شکل گرفته بود.

هوسرل و فون میزز از امپراتوری هابسبورگ به آلمان رفتند و در طرف مقابل در فلسفه اتریشی فیلسوفانی هستند که اصالتاً آلمانی‌اند؛ مثل برنتانو و استمف و نیز دوتن از سه عضو برجسته حلقه وین یعنی شلیک و کارناپ. پوزیتیویسم منطقی نیز منحصر به حلقه‌ای نبود که در وین پیرامون شلیک شکل گرفته بود. علاوه بر آن، انجمن فلسفه تجربی در برلین تأسیس شده بود که بعدها به انجمن فلسفه علمی تغییر نام یافت. این انجمن را هانس رایشناخ و کارل همپل اداره می‌کردند و نشریه پوزیتیویستی شناخت حاصل کار همین انجمن بود. در نهایت، حتی اگر تأثیر کسانی چون ویرشتراس، ددکیند، و کانتور را در راسل نادیده بگیریم، فرگه اولین پیش‌رو مهم و آلمانی‌زبان فلسفه تحلیلی بوده است.

از نظر گلاک، بیش از آن‌که فیلسوفان آلمانی در کار تحلیلی متأثر از فیلسوفان اتریشی باشند، این فیلسوفان اتریشی‌اند که تحت تأثیر فیلسوفان آلمانی بوده‌اند؛ زیرا حتی اگر تأثیر فرگه را نادیده بگیریم، برنتانو بهترین و تأثیرگذارترین اثر خود را، یعنی *روان‌شناسی از یک دیدگاه تجربی*، پیش از آن‌که کارش را در وین آغاز کند، در ۱۸۷۴ و در ورزبرگ آلمان منتشر کرد. شلیک هم *نظریه عام شناخت* را، که حلقه وین واقعی حرکتش را با آن آغاز می‌کند، در ۱۹۱۸ در آلمان منتشر کرد. هربرت فایگل می‌گوید که حضور شلیک در وین، به علت تأثیر ویتگنشتاین، برای او اثر منفی در پی داشت، چنان‌که متأسفانه شلیک برخی اندیشه‌های فلسفی را به ویتگنشتاین نسبت داد که خود آن‌ها را قبلاً در ۱۹۱۸ در *نظریه عام*

شناخت و با صراحت بیش‌تری بیان کرده بود. فایگل می‌افزاید که از سازش شلیک با پوزیتیویسم (خوانش پدیدارشناختی) و روی‌گردانی‌اش از واقع‌گرایی انتقادی، چونان ظن مابعدالطبیعی، ناخرسند است.

بنابراین، فایگل در برابر نظریه‌نویرات - هالر واقع‌گرایی به‌وجودآمده در آلمان را در برابر پدیدارگرایی اتریشی قرار می‌دهد. همچنین اگرچه کارناپ نگارش مهم‌ترین اثر خود، *ساختار منطقی عالم*، را در وین به پایان برد، اما این اثر بر تربیت آلمانی او استوار است. درنهایت، رایسنباخ و همپل تحصیلات خود را در آلمان گذراندند و اوج شکوفایی اندیشه‌شان بسیار دور از هر منبع الهام اتریشی در امریکا حاصل شد.^۹

۳. تقابل فلسفه تحلیلی با فلسفه کانت

طرف‌داران تلقی انگلیسی - اتریشی فلسفه تحلیلی را شورشی مستمر بر ضد کانت می‌دانند. مور و راسل درحالی که در ابتدا دل‌مشغول فلسفه کانت و هگل بودند، بعد از آن ایدئالیسم را به نقد کشیدند و به تحلیل منطقی و مفهومی پرداختند. فیلسوفان تحلیلی اولیه و پوزیتیویست‌های منطقی نظر کانت را مبنی بر وجود قضایای تألیفی پیشینی رد کردند. پس از ایشان فیلسوفان تحلیل مفهومی آکسفورد سیستم‌سازی را که عموماً با کانت و نوکاتیان شناخته می‌شود رد کردند و به جای آن پژوهش‌های جزئی درباره کاربرد مفاهیم و عبارات فلسفی را مدنظر قرار دادند. سرانجام، با کواپن فلسفه تحلیلی به صورت فزاینده‌ای به سمت طبیعت‌گرایی گرایش یافت و از این‌رو، به سمت این نظریه ضد کانتی کشیده شد که فلسفه با علم تجربی تداوم می‌یابد.

یکی از ویژگی‌های مشترک اغلب فیلسوفان اتریشی رویکرد انتقادی به فلسفه کانت است. گو این‌که بیش‌تر یا حتی همه آن‌ها، از بولزانو تا کارناپ، بر سر اهمیت تفکیک قضایا به تحلیلی و تألیفی در فلسفه کانت چونان گامی مهم در پیشرفت معرفت‌شناسی جدید اتفاق نظر دارند. تعدادی از شارحان فلسفه اتریشی را چونان فلسفه ضد کانتی توصیف کرده‌اند.^{۱۰} البته فیلسوفان اتریشی در مخالفت با کانت مسیر واحدی را درپیش نگرفتند. چنان‌که مثلاً بولزانو و کارناپ هر دو کاملاً با نظر کانت در باب تألیفی پیشینی مخالف‌اند. کارناپ گزاره‌های تألیفی پیشینی را رد کرد، درحالی که بولزانو وجود این گزاره‌ها را انکار نکرد، بلکه فقط نحوه توجیه صدق آن‌ها در کانت را رد کرد. بولزانو برخلاف کارناپ، نه تنها قضایای تألیفی پیشینی کانت را می‌پذیرد، بلکه آن‌ها را به قلمرو منطق بسط می‌دهد و

برخلاف کانت و کارناپ که همه حقایق منطقی را تحلیلی می‌دانند، بر این باور است که حتی در قلمرو منطق نیز حقایق تألیفی وجود دارد (Morscher, 2006: 250-251)، اما گلاک با این نظر مخالف است و تقابلی را که میان کانت و فلسفه تحلیلی یا حتی بخش اتریشی آن گذاشته می‌شود رد می‌کند و دلایلی بر ضد آن می‌آورد:

۱. یک سنت ضد طبیعت‌گرایی (anti-naturalism) متمایز در فلسفه تحلیلی وجود دارد که بر فلسفه به‌ویژه در قلمرو منطق، معرفت‌شناسی، و معناشناسی و تفاوت آن به‌لحاظ کمی و کیفی با علم طبیعی تأکید می‌کند. در میان پدرخوانده‌های فلسفه تحلیلی در کنار فیلسوفانی چون بولزانو و مور، که مخالف کانت دانسته می‌شوند، فیلسوفانی چون فرگه و ویتگنشتاین هستند که فلسفه ضد طبیعت‌گرایی کانت را بسط دادند. گو این که از مسیرهای متفاوتی این راه را دنبال کردند. فرگه به دفاع از اندیشه نوکانتی «پیشینی» و حالت خودآیینی (autonomous) فلسفه (به‌ویژه در قلمرو منطق و معرفت‌شناسی) پرداخت و در تقابل با طبیعت‌گرایی برنتانو، دست‌اندازی‌ها و تعدیات علم را نقد کرد، اما فلسفه ویتگنشتاین درون‌مایه‌های آشکاری دارد که نشان می‌دهد او بیش از آن که وام‌دار سنت بومی اتریشی بولزانو و برنتانو باشد وام‌دار شوپنهاور و فرگه است.

۲. اگرچه چرخش زبانی پوزیتیویسم منطقی ظاهراً در برابر این نظر کانت بود که گزاره‌های فلسفی تألیفی پیشینی‌اند، ولی رایشنباخ، شلیک، و کارناپ از سویی متأثر از قراردادگرایی پوانکاره بودند که خود متأثر از کانت بود و از سوی دیگر تحت تأثیر مکتب نوکانتی آلمان بودند. کارناپ شاگرد یک نوکانتی به‌نام برونو باخ (Bruno Bauch) بود. پوزیتیویست‌های منطقی به‌رغم نفی قضایای تألیفی پیشینی کانت این نظر او را پذیرفتند که فلسفه یک دانش درجه دوم است. فلسفه، برخلاف علم یا عقل عرفی، پیشینی است. نه از آن‌رو که چیزی هم‌چون هستومندهای انتزاعی افلاطونی و ماهیات ارسطویی را توصیف می‌کند، بلکه از آن‌رو که طرح مفهومی‌ای را بیان می‌کند که علم و عقل عرفی در توصیف تجربی و تبیین واقعیت آن را به‌کار می‌برند.

این گرایش پنهان کانتی امری اتفاقی نیست. ویتگنشتاین در تراکتاتوس وظیفه‌ای کانتی برای فلسفه قائل می‌شود؛ یعنی وظیفه فلسفه نه افزودن معرفت علمی ما به جهان بلکه ترسیم مرز اندیشه و تفکیک صور مجاز و نامجاز بحث است. شلیک و کارناپ این نظر ویتگنشتاین را پذیرفتند. شاید به این علت که آن‌ها تحت تأثیر اندیشه‌های نوکانتی‌ای بودند که در دوره فراگیری فلسفه در آلمان آموخته بودند. به‌رحال از این ادعای مکتب ماربورگ،

که فلسفه فرانظریه علم است، تا نظر کارناپ، که فلسفه را منطق علم می‌داند، فقط یک گام است. این گام چرخش زبانی تراکتاتوس است که برطبق آن مرزهای منطقی اندیشه را باید در زبان ترسیم کرد.

گلاک پس از نقد تلقی انگلیسی - اتریشی می‌گوید که فلسفه تحلیلی در برابر فلسفه آلمانی یا فرانسوی نیست، بلکه حداکثر می‌توان آن را در برابر جریان ضد عقل‌گرایی دانست که شامل رمانتیسم و فلسفه حیات می‌شود، اما حتی این جریان نیز در فلسفه تحلیلی، به‌ویژه در اندیشه‌های فلسفی ویتگنشتاین و کارناپ، تأثیر گذاشته است. مهم‌تر از این به تعبیر کریچلی (Critchley)، روح رومانتیک و اگزیستانسیالیست همه مرزهای ملی را دور می‌زند و قطب مقابل آن روح روشن‌گری نیز چنین می‌کند. نگاه کلیشه‌ای بومی در فلسفه میراث نامبارک هگلی است و نمی‌تواند تصور درستی از فلسفه تحلیلی به‌دست بدهد (Glock, 2008: 75-80).

نظر گلاک پذیرفتنی می‌نماید. توجه به تاریخ فلسفه تحلیلی، از آغاز شکل‌گیری تا امروز، روشن می‌کند که سهم فیلسوفان آلمانی در تاریخ فلسفه تحلیلی اگر بیش‌تر از فیلسوفان اتریشی نباشد کم‌تر نیست.

۴. نتیجه‌گیری

فلسفه تحلیلی یکی از گرایش‌های فلسفه معاصر است که کشورهای گوناگونی در پیدایش و تداوم حیات آن تأثیرگذار بوده‌اند. از میان آن‌ها نقش انگلستان، آلمان، اتریش، امریکا، و لهستان بیش از سایر کشورها بوده، اما چون تأثیرشان یک‌سان نبوده است، به‌رغم این‌که برخی از فیلسوفان چون ریچارد رورتی امروزه از سرآمدن دوره این فلسفه سخن می‌گویند، نزاع بر سر میزان سهم این کشورهاست. این نزاع بی‌حاصل می‌نماید، اما صرف‌نظر از این‌که حق با کدام طرف دعوا باشد، زوایای ناشناخته‌ای از تاریخ این فلسفه را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد خاستگاه برخی از اندیشه‌ها در این فلسفه کجاست و چه فرایندی را در تاریخ فلسفه پشت سر گذاشته‌اند. گذشته از این مطالعات تطبیقی در مورد آرای فیلسوفان تحلیلی، ضمن معرفی بهتر اندیشه‌های آنان، روشن می‌کند فیلسوفان تحلیلی چه تأثیری از منابع فکری خود پذیرفته‌اند و چه میزان متأثر شده‌اند.

در این مقاله از دیدگاه‌های موافق و مخالف فلسفه اتریشی و تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی سخن رفت. آنچه در دفاع از وجود یک سنت اتریشی مستقل در فلسفه

ارائه شد ذکر تأثیراتی بود که فیلسوفان اتریشی به‌ویژه برنتانو، بولزانو، و ماینونگ بر دیگر فیلسوفان و بر حوزه‌های دیگر علوم چون روان‌شناسی گذاشته‌اند و علاوه بر آن تجلیلی که برخی از فیلسوفان تحلیلی چون مور و راسل از فیلسوفان اتریشی کرده‌اند. اما چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، این به‌تنهایی مدعای یادشده را اثبات نمی‌کند و اشاره به برخی آرای مشترک میان این فیلسوفان و تأثیر و تأثر میان آن‌ها نیز آن هدف را برآورده نمی‌کند. این شواهد حداکثر نقش برجسته فیلسوفان اتریشی را در فلسفه جدید و معاصر آشکار می‌کند، اما در مورد تلقی انگلیسی - اتریشی از فلسفه تحلیلی مسئله فرق می‌کند و می‌توان با فائلان به این تلقی تا این اندازه موافق بود که برخی از فیلسوفان تحلیلی هم‌چون ویتگنشتاین، که نام‌آورترین آن‌هاست، اتریشی‌اند. ولی این نباید موجب نادیده‌گرفتن نقش سایر فیلسوفان تحلیلی باشد و انتقادهای واردشده بر این تلقی پربراه نیست. به‌هرحال، فلسفه تحلیلی را نمی‌توان فلسفه بومی و محلی کشوری خاص دانست و هر استدلالی که بخواهد آن را با ملیت خاصی پیوند بزند و سهم سایرین را نادیده بگیرد ناگزیر خواهد بود بخشی از تاریخ این فلسفه را نادیده بگیرد. با این‌همه، می‌توان سهم برخی از کشورها را بیش‌تر از سایر کشورها دانست و در این خصوص، می‌توان گفت که انگلستان در هردو نیمه قرن بیستم در حوزه فلسفه تحلیلی فعال بوده است و از میان دیگر کشورها سهم اتریش و آلمان در نیمه اول و سهم امریکا در نیمه دوم این قرن بیش از سایرین بوده است.

پی‌نوشت

۱. این پژوهش با استفاده از اعتبار پژوهشی دانشگاه بین‌المللی امام‌خمینی به شماره ۹۱ - ۷۵۱۲۹۶ حمایت شده است.
۲. این نزاع مشابه نزاعی در فلسفه اسلامی است. درحالی‌که بیش از ۹۰ درصد فلسفه اسلامی کار فیلسوفان ایرانی است و تقریباً همه آن‌ها مسلمان بوده‌اند، فیلسوفان ایرانی بر نام‌گذاری آن به فلسفه ایرانی اصراری نداشتند، اما برخی فیلسوفان معاصر عرب اصرار دارند آن را فلسفه عربی بخوانند و با نادیده‌گرفتن سابقه کاربرد واژه «عرب» برای دلالت بر جهان اسلام این فلسفه را بیش‌تر حاصل کار جهان عرب می‌دانند.
۳. Habsburg Empire امپراتوری بزرگ اتریش با مرکزیت وین و پراگ (۱۵۸۳ - ۱۶۱۱) است که از ۱۵۲۶ - ۱۸۰۴ بر بخش وسیعی از اروپا حکومت می‌کرد. اگر بخواهیم فیلسوفان اتریشی قلمرو جغرافیایی امپراتوری هابسبورگ را نام ببریم، باید به فیلسوفان وین، پراگ، کراکو (cracow)، لوو/لمبرگ (Ivov/Lemberg)، گرز (graz)، و اینسبرک (innsbruck) اشاره کنیم،

- ولی مهم‌ترین فیلسوفان اتریشی عبارت‌اند از برنارد بولزانو، فرانتس برنتانو، آنتون مارتی (Anton Marty, 1914-1847)، الکسیس ماینونگ (Alexius Meinong, 1853-1920)، ادموند هوسرل، کازیمیرز تواردوسکی (فیلسوف لهستانی متولد اتریش)، پولس متأخر (later Poles)، ماخ، مالی (Mally)، ویتگنشتاین، موریتس شلیک، اتو نویرات، رودلف کارناپ، وایزمن، کارل پوپر، گوستاو برگمن (Gustaw Bergman)، و کورت گودل.
۴. تقابل میان این دو بخش به تقابلی در گذشته برمی‌گردد. از یک سو میان یک سنت منطقی و واقع‌گرای اتریشی که نزدیک به تجربه‌گرایی انگلیس و تا حدی متأثر از آن بود و از سوی دیگر یک سنت آلمانی ایدئالیست و ابهام‌گرا که ریشه در کانت داشت.
۵. دیگر کسانی که کوشیده‌اند فلسفه اتریشی را مطرح کنند و توجه اهل فلسفه را بدان معطوف کنند عبارت‌اند از رودریک چیزولم (Roderick Chisholm)، رودلف هالر (Rudolf Haller)، کوین مالیگان (Kevin Mulligan)، و پیتر سیمونز (Peter Simons) (Smith, 1994: 1).
۶. اسمیت پیش از این کتاب در نقد و بررسی کتاب دامت، در فهرستی مشابه این فهرست، پس از نام شلینگ به دو نام دیگر نیز اشاره می‌کند: الریسی (Ulrici) و کوهن (Smith, 1988: 153).
۷. بولزانو می‌گفت که یک گزاره را از دو لحاظ می‌توان در نظر گرفت؛ یکی از حیث نسبت روان‌شناختی‌ای که با آن داریم و دیگر به اعتبار خودش. پوپر البته با تأکید بر سابقه بحث خود در بولزانو و فرگه نظریه جهان سوم را ارائه می‌کند. بر اساس این نظریه، جهان هستی به سه جهان تقسیم می‌شود. جهان اول جهان فیزیکی است، جهان دوم جهان امور ذهنی و نفسانی است، جهان سوم جهان امور انتزاعی است. جهان سوم همهٔ موارد فرهنگ بشر را، از علوم گرفته تا مضامین آثار هنری و پیام‌هایی که در قالب کلمات در کتب آمده است، دربر می‌گیرد.
۸. مور به این سخن برنتانو اشاره می‌کند که هیچ‌کس اصول اخلاقی را آن‌گونه که من بر اساس تحلیلی جدید معین کرده‌ام مشخص نکرده است و سخن او را در باب اصالت و ارزش کتابش موجه می‌خواند و او را تقریباً در همه نکاتی که در آن‌ها با نظام‌های تاریخی بزرگ اختلاف نظر دارد برحق می‌داند و دیدگاه او را، با بنیادی‌ترین نکات فلسفه اخلاق، متفاوت می‌داند. مور می‌گوید یگانه فیلسوف اخلاقی که بر برنتانو فضل تقدم دارد سیجویک است که واقف بر اهمیت و گستردگی کشف خود نبود. باوجود این، بیان برنتانو را روشن‌تر و عمیق‌تر می‌داند و به نظرش سخن اصلی برنتانو این است که وقتی می‌دانیم چیزی فی‌نفسه خوب است، آن‌چه می‌دانیم این است که احساس عشق به آن چیز (یا لذت از آن) درست است و به‌نحو مشابه علم ما به بدی یک چیز بیان دیگری است از این‌که تنفر از آن چیز درست است. مور برنتانو را در این فرض بر خطا می‌داند که «معشوق راستین» یا «شایستگی عشق» مفهوم اخلاقی بنیادینی است که از خیر فی‌نفسه منظور می‌کنیم. او هم‌رأی با سیجویک مفهوم خیر را تحلیل ناپذیر می‌داند (Moore, 1903: 115).

۹. گلاک می‌گوید که اگر مدافعان تلقی انگلیسی - اتریشی بگویند دانشمندان و ریاضی‌دانان آلمانی بیش از فلاسفه آلمان به فلسفه تحلیلی کمک کرده‌اند، این دلیل ایشان نامعتبر است؛ زیرا حتی اگر این سخن درباره تأثیر فیلسوفان آلمانی بر راسل صادق باشد، چنان‌که حتی فرگه استاد ریاضیات راسل بود، اما به این امر توجه نشده است که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تأثیر بسیار از ناحیه اندیشمندانی چون هلم هولتز (Helmholtz) بود که به صورت رسمی در فلسفه کار نمی‌کردند. نتایج فلسفی کار صورتی حتی خود فرگه نیز درخور توجه است. گذشته از این، اگر ریاضی‌دان بودن فرگه از اهمیت فلسفی او می‌کاهد، پس این سخن در مورد بولزانو نیز مطرح می‌شود که اگرچه کرسی الاهیات را در اختیار داشت، اما بیش‌تر کارش را در ریاضیات دنبال می‌کرد و برتانو، که کشیش انتخاب‌شده بود، در زمینه روان‌شناسی کار می‌کرد. علاوه بر آن، حلقه وین از فیلسوف - دانشمندانی تشکیل شده بود که بسیاری از آن‌ها آموزش فلسفی ندیده بودند و حتی شعار طرف‌داران نظریه نویرات - هالر این بود که فیلسوف - دانشمندان پلی بر شکاف میان فلسفه و علوم زدند (Glock, 2008: 75-78).
۱۰. نخستین کسی که این تعبیر را به کار برد فرانتس پریهونسکی (Franz Prihonsky)، شاگرد بولزانو، بود که ضد کانت جدید را در ۱۸۵۰ منتشر کرد.

منابع

- Brentano, F. (1995). *Psychology from an Empirical Standpoint*, trans. L. L. McAlister, London: Routledge.
- Dummet, Micheal (1993). *Origins of Analytic Philosophy*, London: Duckworth.
- Glock, Hans-Johann (2008). *What is Analytic Philosophy?*, New York: Cambridge University Press.
- Husserl, Edmond (1976). 'Reminiscences of Franz Brentano', in *The Philosophy of Brentano*, L. L. McAlister (ed.), London: Duckworth.
- Martinich A. P. and Sosa, David (2001). *Analytic Philosophy, an Anthology*, Oxford: Blackwell.
- Moore, G. E. (1903). 'Review of Franz Brentano, the Origin of our Knowledge of Right and Wrong', *International Journal of Ethics*, Vol. 14.
- Morscher, Edgar (2006). 'The Great Divide Within Austrian Philosophy: The Synthetic a priori', in *The Austrian Contribution to Analytic Philosophy*, Mark Textor (ed.).
- Russell, Bertrand (1904). 'Meinong's Theory of Complexes and Assumptions (I)', in *Mind*, Vol. 13, No. 42-52.
- Smith, Barry (1989). 'On the Origins of Analytic Philosophy', in *Grazer Philosophische Studien*, Vol. 35.
- Smith, Barry (1994). *Austrian Philosophy, The Legacy of Franz Brentano*, Chicago: Open Court.
- Textor, Mark (ed.) (2006). *The Austrian Contribution to Analytic Philosophy*, London and New York: Routledge.